



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و سی و ششم





با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۹۹۶ غزل ۲۵۹ و ابیات انتخابی.

«به نام خداوند عشق»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

پیش کش آن شاه شکرخانه را

آن گهر روشن دردانه را

*پیش کش: پیش بیاور.

*شکرخانه: بسیار شیرین

*دردانه: دانه مروارید یکتا

پیش کش آن شاه شکرخانه را ای باشنده یکتا و بی نظیر. آن شاهی که پر از عقل کل است، آن شاهی که پر از جنس زندگی است، آن شاهی که پر از فضای گشوده شده است. پیش کش آن شاه شکرخانه را تا از دید دویی من ذهنی و آن من توهمی که در درونت زندگی می شود و موج می زند و گفت وگوهای کاذب خود را سر می دهد رهایی یابی.

این کیست در درونت که نمی گذارد شاه شکرخانه به پیش آید؟ این چه من توهمی است که روزگارت را سیاه کرده است و انرژی شاه شکرخانه را در آن سرمایه گذاری کرده که قدرت حرکت را از تو می گیرد و ساعت ها و مدت ها در سلسله بافت های ذهنی اش سرگرم می سازد و افسرده ات می کند؟ در حالی که افسردگی حالت طبیعی تو نیست، این خود یک من توهمی است که برای خوب جلوه دادن بی قرارت ساخته است.



برای یک بار هم که شده با خود واقعی‌ات روبه‌رو شو و احساسات و هیجانات واقعی‌ات را بپذیر. از چه گریزانی و از چه می‌ترسی؟ از خود واقعی‌ات که همان شاه شکرخانه است؟ چرا همواره برای بودن تلاش داری؟ چرا برای آماده شدن تلاش نمی‌کنی؟ و همواره منتظر برای یک توهیم خیالی و همواره منتظر یک منی که آن را خوب جلوه دهی و نشان دهی و پشت ویتترین زندگی‌های دیگران و جامعه به نمایش بگذاری و فاصله‌ات را از خود حقیقی‌ات بیشتر سازی.

به‌عنوان یک باشنده فضاگشا این قدرت در درونت نهاده شده است که پیش‌کشانی آن شاه شکرخانه را. پیش‌کش یعنی فاعلیت تمام و کارآمد بودن تمام و پویا و دینامیک بودن تمام، یعنی اجتهاد گرم داشتن تمام، یعنی این که شاه شکرخانه با صد ناز و استکبار به‌دست می‌آید. این منم که بایستی پیش‌قدم باشم و دست نیاز و نیازمندی را به‌سویش دراز کنم که گرداننده عالم هستی است. خیلی از نیازهای ما هم تحمیلی است و هم توهیمی و هم ساخته دست خودمان.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

گاوِ زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟

کاحمقان را این همه رغبت شگفت

برای یک بار هم که شده از خود واقعی‌ات سؤال کن که این من توهیمی و این من دروغین که در درونت زندگی می‌شود و این گاو زرین تقلبی با این همه گفت‌وگوهای مُخرَبش چه سودی برایم داشته است و چه پیشرفتی را عایدم کرده است؟ جز ضرر و زیان و جز افسردگی و غم‌های بیهوده و جز این که زندگی در لحظه را از من دزدیده است و مرا در هپروتش زندانی ساخته، هیچ منفعتی را برایم در بر نداشته است. پس باید احمق و دیوانه باشم که آن را نگه دارم و با آن زندگی کنم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

چند نهان داری آن خنده را؟

آن مه تابنده فرخنده را

تا کی می‌خواهم آن شاه شکرخانه و آن ماه تابنده خدایت درون را با همانیدگی‌ها و غم و ناراحتی‌هایم پنهان سازم؟ از یک جا شروع کن و دیگر منتظر نمان. شاه شکرخانه بیاید، درونت مانند ماه روشن می‌شود و دیگر از فضا بندی و دل‌گرفتگی‌ات خبری نیست و ماهش دائماً می‌تابد و فرخنده است و مبارک‌قدم. تو را زنده به زندگی می‌سازد و سرحال و شاداب می‌کند و پُر از انرژی ناب و خالص خدایتش می‌سازد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

روح دهد مُرده پوسیده را

مهر دهد سینه بیگانه را

این شاه شکرخانه به مُرده من ذهنی‌ات که بر حسب همانیدگی‌ها و دردها می‌بیند و بر حسب چه کنم چه کنم‌ها و چرا چرا گفتن‌هایت که مانع و سد راحت شده‌است جان دوباره می‌بخشد و این سینه بیگانه و درونت که از خداوند خیلی فاصله گرفته‌است را پُر از عشق احدی خود می‌سازد و مُردگی من ذهنی را بیرون می‌آورد و به خودش زنده می‌گرداند. این سینه جدا و بیگانه از خداوند نمی‌تواند باشد، آن قبله‌گاه خداوند است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۵۹

مُردگانِ کهنه را جان می‌دهد

تاجِ عقل و نورِ ایمان می‌دهد



و همچنین شاه شکرخانه به مُردگان پنجاه ساله و شصت ساله و هفتاد ساله که در من ذهنی خود سالیان سال است که مُرده‌اند جان دوباره می‌دهد و تاج کرامت و گرمی‌داشت خود را بر سرشان می‌گذارد و نور خرد و نور ایمان را در دلشان می‌تاباند و بدان ایمان این نیست که یک سری عبادات را انجام دهی و یا با یک سری باورها و اعتقادات همانیده گردی و ذهن همانیده را بسازی و با آن زندگی کنی، ایمان واقعی فضاگشایی است. ایمان واقعی پذیرفتن خود واقعی خود است و روبه‌رو شدن با خود واقعی خود. ایمان واقعی تسلیم و پذیرش واقعیت‌های زندگی است و اتفاقات زندگی. ایمان واقعی صداقت واقعی است که با خودت و با شرایط پیش آمده زندگی‌ات رو راست باشی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

با همه بشنو که بیايد شنود

قصه شیرینِ غریبانه را

* غریبانه: شگفت، عجیب، نادر

فضاگشایی کن و مرکزت را از این همه هیاهوهای من ذهنی خالی کن و عدم ساز و فعالانه سعی کن که قصه‌های شیرین شاه شکرخانه که از قبیل دیدار و ملاقات کردن با زندگی و بهره‌مند شدن از شادی‌های بی‌سبب و صلح و آرامش درون و آشتی با اتفاقات لحظه که از نظر عوام و من‌های ذهنی عجیب و غریبند و بیگانه و اطلاعی از آن‌ها ندارند بشنوی و با خواندن و تکرار اشعار مولانای جان‌بتوانی در زندگی شخصی و اجتماعی‌ات به‌کار ببندی تا با لطافت و نرمی فضاگشایی نوازش‌گر روح و روانت باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۳

ای آرزوی آرزو، آن پرده را بردار زو

من کس نمی‌دانم جز او، مستان سلامت می‌کنند



ای آرزوی آرزومندان، ای شاه شکرخانه که آرزوی همه ما هستی، پرده من ذهنی مان را بردار و پاره کن، چون فهمیدیم که غیر از تو چیزی دیگری وجود ندارد. من ذهنی کس واقعی ما نیست و ما چیز دیگری را نمی پرستیم و مستانه و عاشقانه فضا را باز می کنیم و تسلیم امر کن فکان تو می شویم و مستانه و عاشقانه به اتفاقات زندگی مان سلام ویژه عرض می نماییم و همواره در خدمتگزاری حاضریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

پیش کش آن شاه شکرخانه را

آن گهر روشن دُر دانه را

و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی ست

چون غفور است و رحیم، این ترس چیست؟

پُرانرژی و سالم بمانید،

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

زهرا سلامتی از زاهدان



با سلام خدمت استاد عزیزم و همهٔ دوستان و یاران معنوی.

مولانا در بیت ۲۵۰۹ دفتر ششم می‌فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹

غُلْغُل و طاق و طُرْب و گیر و دار

که نمی‌بینم، مرا معذور دار

*طاق و طُرْب: سروصدا.

می‌گوید این جنجال و جوش زدن و واکنش نشان دادن و سروصدا و بگیر و ببندی که من ذهنی در سطح جهان راه انداخته و قدرت‌نمایی می‌کند، اظهار دانایی می‌کند در دنیا تشویش و اضطراب به پا کرده، همه علامت این هست که ای مردم، ای خدا، من جایی را نمی‌بینم، من مرکز عدم ندارم، مرا معذور بدانید. مولانا در تبیین این بیت داستانی را می‌آورد که خلاصهٔ آن چنین است.

شاه ولایت ترمذ در دستگاه حکومتی خود دلکی زیرک داشت. روزی شاه جارچیان را مأمور کرد که اعلام کنند اگر کسی در مدت کوتاهی به سمرقند برود و از آن‌جا خبر بیاورد، پادشاه بسیار عالی به او داده خواهد شد. دلک که موقع شنیدن این خبر در ده بود سوار اسب تیزرویی می‌شود و با شتاب خودش را به دربار شاه ترمذ می‌رساند و با سر و روی غبارآلود و هیجان‌زده از مأموران می‌خواهد که شاه را ملاقات کند.

قیافهٔ عبوس و درهم دلک سبب نگرانی و تشویش درباریان می‌شود و این نگرانی به شاه و مردم شهر نیز منتقل می‌شود. شاه او را می‌پذیرد و جویای واقعه می‌شود، ولی دلک انگشت بر دهان گذاشته و چیزی نمی‌گوید. خلاصه بعد از عصبانیت پادشاه، دلک زبان باز می‌کند و می‌گوید قربان من آمده‌ام بگویم که من نمی‌توانم در این مدت کوتاه خودم را به سمرقند برسانم، این کار از دست من بر نمی‌آید. شاه هم از دست او عصبانی می‌شود و می‌گوید لعنت بر تو ای ابله که برای چنین خبر بیهوده‌ای شهر را به هم ریخته‌ای.



در این حکایت شاه نماد خداوند هست و دلک نماد من ذهنی ست که همه کارهایش برای جلب تأیید و توجه و خنداندن و راضی نگه داشتن دیگران است و ده نماد ذهن است. سمرقند نماد فضای یکتایی است و رفتن به سمرقند یعنی وحدت مجدد با خدا و آوردن خبر از سمرقند نماد این است که اگر کسی از ذهن و هشیاری جسمی به هشیاری حضور زنده شود و به فضای یکتایی و خداوند وصل شود و از آن جا به جهان ماده خبر بیاورد، به او گنجها داده خواهد شد. گنجها نماد برکاتی است که از طریق اتصال به زندگی وارد وجود انسان می شود از جمله خلاقیت و آفرینندگی. نکته های برداشت شده از این داستان:

دلک برای این که خودش را از ده به دربار شاه برساند بسیار عجله می کند، به طوری که چند تا اسب در راه تلف می شوند. انسان هم در من ذهنی بسیار کوشش می کند که به خدا برسد و به او متصل شود، عبادت می کند، راز و نیاز می کند، نذر و نیاز می کند، اما همه این کارها را با من ذهنی انجام می دهد و با سبب سازی ذهن عمل می کند و امکاناتش که همان چهار بعد اوست و فرصتی که در این جهان دارد را از دست می دهد، بدنش را، فکرهایش را خراب می کند، تندتند درد ایجاد می کند، درواقع تمام تلاش های او در ذهن در جهت عکس زندگی صورت می گیرد. مولانا از کلمه ناهنگام استفاده می کند. دلک وقت ناهنگام می خواست به خدمت شاه برود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۵

پس به دیوان در دَوید از گردِ راه

وقتِ ناهنگام، ره جُست او به شاه

من ذهنی مرغ بی هنگام است یا خروس بی محل، یعنی هنوز آماده نیست. من ذهنی در زمان مجازی گذشته و آینده زندگی می کند، در لحظه حال نیست و می خواهد که در زمان مجازی به خدا وصل شود، درحالی که زندگی در زمان حال جریان دارد و این لحظه بی زمان هنگام اتصال به زندگی است و فضاگشایی در این لحظه است که ما را به لحظه حال و زندگی وصل می کند.



دلک در شهر و دربار شاه ولوله‌ای به پا می‌کند و در همه ترس و اضطراب ایجاد می‌کند و شاه هم دچار فکر و خیال می‌شود که چه اتفاق بدی افتاده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۷

خاص و عامِ شهر را دل شد ز دست

تا چه تشویش و بلا حادث شده‌ست؟

من ذهنی هم با انتشار خبرهای بد و ناگوار و ایجاد رعب و ترس در سطح جهان سروصدا به راه انداخته و بیشتر انسان‌ها هر روز با خواندن و تماشای اخبار جنگ و قحطی و گرسنگی در ترس و استرس زندگی می‌کنند و درحالی‌که در فراوانی و نعمت هستند، همواره در اضطراب این هستند که آینده چه خواهد شد، اوضاع بدتر خواهد شد، بلاهای آسمانی در راه است، اقتصاد خراب است، جنگ پیش خواهد آمد، این‌ها همه اداهایی است که من ذهنی دلک به پا کرده.

مولانا کلمه «فُحش اجتهاد» را به کار می‌برد، یعنی کوشش بیش از حد، یعنی دلک یا من ذهنی تلاش بیش از حد در ایجاد غلغل و اضطراب دارد و همه این غلغل زدن‌ها و واکنش نشان دادن‌ها و بگیر و ببندها و سروصداها چه فردی و چه جمعی حاکی از این است که مرکز ما جسم است و ما به خدا زنده نیستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۷

خاص و عامِ شهر را دل شد ز دست

تا چه تشویش و بلا حادث شده‌ست؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۸

یا عَدَوی قاهری در قصدِ ماست

یا بلایی مُهلکی از غیبِ خاست



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۹

که زده دلک به سیرانِ درشت

چند اسپه تازی اندر راه کشت

سیران درشت یعنی حرکت و سیر خشن و ناهموار. انسان در ذهن حرکت ناهموار و خشن دارد. انسان‌ها در ذهن مثل آب روان نیستند، با همه چیز در ستیزه و مقاومت هستند و انرژی زندگی در آن‌ها روان حرکت نمی‌کند و در اثر مقاومت زیادی که در برابر زندگی دارند دچار انسداد انرژی در قسمت‌های مختلف بدنشان شده و بیمار می‌شوند. احساسات و هیجانات منفی جسم و ذهن آن‌ها را خراب می‌کند و مولانا از کلمه دلک آگاه استفاده می‌کند، یعنی دلک به هشیاری جسمی آگاه است و ذهناً خیلی چیزها را می‌داند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۰

سید ترمَد که آنجا شاه بود

مسخره او دلک آگاه بود

*دلک: مُبَدَلِ «تلخک»، یکی از ظرفای دربار سلطان محمود غزنوی، کسی که در دربارهای قدیم کارهای خنده‌آور می‌کرد.

ما می‌دانیم که باید مجدداً به خداوند زنده شویم، ما خوب و بد بسیاری از کارهایمان را در ذهن می‌دانیم، تمام ادیان از وحدت، از نیکی، از عشق، از صلح و دوستی، از تسلیم، از مردن به مَنیت صحبت می‌کنند، اما ما با دانستن و آگاه بودن به همه این‌ها و درحالی‌که صحبت‌های قشنگ می‌کنیم، عکس آن را انجام می‌دهیم و من‌ذهنی را ادامه می‌دهیم و حاضر به انداختن و مردن به آن نیستیم. دلک در حضور شاه اجازه می‌خواهد که بگذارد عقلش را پیدا کند و می‌گوید من در عالم عجیبی افتاده‌ام. عالم عجیب شاید یک لحظه حضور و وصل شدن را نشان می‌دهد که البته پایدار نیست و زود از دست می‌رود.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۸

کرد اشارت دلّی، کای شاهِ کرم

یک دمی بگذار، تا من دم زخم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۹

تا که باز آید به من عظم دمی

که فتادم در عجایب عالمی

در ادامه می‌گوید که دلّک همنشین بسیار محبوبی برای شاه بوده و دلّک با کارها و شوخی‌هایش شاه را شادمان و خندان می‌کرده، ولی الآن چه شده که دلّک به این حال و روز افتاده.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۱

که ندیده بود دلّک را چنین

که از او خوشتر نبودش همنشین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۲

دایماً دستان و لاغ افراستی

شاه را او شاد و خندان داشتی

*لاغ: شوخی و هزل

یعنی کارهای ما تا یک سنی که می‌تواند سنین کودکی و نوجوانی باشد، برای شاه حقیقت یعنی خداوند خنده‌دار است. خداوند از این که انسان با چیزها همانیده می‌شود و با هماهنگی‌ها بازی می‌کند و برای به‌دست آوردن و از دست دادن آن‌ها شاد و غمگین می‌شود تا یک حد و سنی می‌خندد و موافق این کار است، اما ادامه این من‌ذهنی و بازی با همانیدگی‌ها و ایجاد درد دیگر بعد از یک سنی از لحاظ زندگی جایز نیست و سبب ناامیدی خداوند از بشر می‌شود،



یعنی دلک دیگر میزان شوخی را از حد گذرانده و در دلک بازی و بازی با همانیدگی‌ها و از دست دادن و تلف کردن امکاناتش زیاده‌روی کرده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۷

که دل شه با غم و پرهیز بود

ز آن که خوارمشاه بس خون‌ریز بود

*خوارمشاه: خوارزمشاه

و دل شاه در فکر خوارزمشاه بود و هراس داشت که نکند خوارزمشاه حمله کند. در این جا خوارزمشاه نماد شیطان و نیروی همانش جهان هست که آیا خواهد گذاشت انسان‌ها موفق شوند و از خواب ذهن بیدار شوند؟ دلک به شاه می‌گوید من آمده‌ام که بگویم من در این مدت کوتاه نمی‌توانم به سمرقند بروم و هر من ذهنی هم با واکنش‌ها و قیل و قال می‌گوید به من امیدوار نباشید، من توان زنده شدن به زندگی را ندارم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۳

من شتاییدم بر تو بهر آن

تا بگویم که ندارم آن توان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۴

این چنین چُستی نیاید از چو من

باری، این اومید را بر من مَتَن

شاه می‌گوید لعنت بر این زودیت باد که برای یک مطلب بی‌اهمیت همه شهر را به آتش کشیده‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۵

گفت شه: لعنت بر این زودیت باد

که دو صد تشویش در شهر افتاد



*زودی: شتاب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۶

از برای این قدر، ای خامریش

آتش افگندی در این مَرَج و حشیش؟!*

*خامریش: احمق، ابله

*مَرَج: چمنزار، چراگاه

*حشیش: گیاه خشک

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۷

همچو این خامان با طبل و عَلم

که اَلقانیِم در فقر و عدم

*اَلاق: پیک، قاصد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۸

لافِ شیخی در جهان انداخته

خویشتن را بایزیدی ساخته

بعد می‌گوید وضعیت تو ای دلک، شبیه انسان‌های خام و پُرمدعایی است که با سروصدا خدا را عبادت می‌کنند و خود را راهبر انسان‌های دیگر می‌دانند، آن‌ها مانند طبل پر قیل و قال و توخالی هستند و ادعای شیخی و عارفی و سروری در جهان دارند و خودشان را بایزید زمان و سالکِ واصل می‌دانند، درحالی که واصل نیستند و هیچ درکی از حقیقت ندارند.



وضعیت این‌ها شبیه دامادی است که هنوز به خواستگاری نرفته و جواب بله را از معشوق نگرفته‌است، ولی در خانه خودش جشن و پایکوبی راه انداخته که فلانی عروس ما شده و پنجاه درصد از کار درست شده، چون ما به این وصلت راضی هستیم، درحالی که هیچ پیغامی از عروس و خانواده‌اش نیامده و روح آن‌ها هم از قضیه آگاه نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۰

خانه داماد، پر آشوب و شر

قوم دختر را نبوده زین خبر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۳

ز آن طرف آمد یکی پیغام؟ نی

مرغی آمد این طرف ز آن بام؟ نی

و مولانا سؤال می‌کند آیا از خانواده عروس جوابی آمده، آیا این همه عبادت و دعا و نامه‌های پی‌درپی که به خدا می‌فرستید، پیغامی از خداوند گرفته‌اید؟ در ادامه داستان وزیر که نماد عقل کل است به شاه می‌گوید که دلک برای گرفتن سرّی آمده بود که نظرش عوض شد، باید او را کتک بزنیم تا اعتراف کند و سرّش را آشکار کند. سرّ دلک یا من‌ذهنی از جنس خدا بودن و اقرار به الست است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۹

پس وزیرش گفت: ای حق را ستن

بشنو از بنده کمینه یک سخن

*ستن: ستون، تکیه‌گاه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۰

دلک از ده بهر کاری آمده‌ست

رای او گشت و پشیمانش شده‌ست



*رای: نظر، رای گشتن یعنی عوض شدن نظر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۲

غمَد را بنمود و پنهان کرد تیغ

باید افشردن مر او را بی دریغ

*غمَد: شمشیر

یعنی اگر انسان دلک‌بازی را ادامه دهد و به موقع از ذهن خارج نشود، دچار درد خواهد شد تا درد او را بیدار کند و این راهی است که بشر به طور فردی و جمعی انتخاب کرده است. به وجود آمدن دو جنگ بزرگ جهانی و جنگ‌های متفرقه دیگر، شیوع بیماری و دردهای جمعی و فردی که بشر به آن مبتلا شده و تمام بی‌مرادی‌های ما همه کتک‌هایی است که عقل کل که نظم جهان را اداره می‌کند برایش به وجود آورده تا پوسته من‌ذهنی شکسته شود و هشیاری حضور از آن آزاد شود. دلک به شاه التماس می‌کند که او را ببخشد و تنبیه نکند، اما شاه می‌گوید که من نظم را نمی‌توانم به هم بزنم، یعنی اگر انسان دلکی را بیش از حد ادامه دهد قوانین کائنات اجرا خواهد شد، چرا که من‌ذهنی حول مرگ می‌تند و خرواب است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۳

می‌زنیدش چون دُهلِ اشکم تهی

تا دُهل‌وار او دهدمان آگهی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۵

تا بگوید سرِّ خود از اضطرار

آن چنان که گیرد این دل‌ها قرار



وقتی خسی وارد دهان بشود، سبب ناراحتی می شود و آن قدر زبان این سو و آن سو می جنبد تا آن خس را بیرون بیندازد. من ذهنی هم تا وقتی در مرکز ماست، ما آرامش نخواهیم داشت، بنابراین خس را کتک می زنند تا چشم حضور از این خس رهایی پیدا کند. بنابراین آرامش دل ما به این است که فضا را باز کنیم و به الست اقرار کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۷

کذب چون خَس باشد و دل چون دهان

خس نگردد در دهان هرگز نهان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۰

ما پس این خس را زنیم اکنون لگد

تا دهان و چشم از این خس وارَهد

در ادامه دلک به التماس می افتد و از شاه می خواهد که صبر پیشه کند و در تنبیه او عجله نکند تا دچار عارضه من ذهنی نشود. در این جا مولانا یک درس مهم به ما می دهد و از زبان دلک می گوید که اگر یک خشم عارضی به وجود آمد شتاب نکن، فضا را باز کن و صبر کن، اگر صبر کنی خشم از بین می رود و خشنود خواهی شد و لذت خراب کاری و انتقام جویی از بین خواهد رفت. درواقع شتاب شخص در زمان خشم در امر انتقام به خاطر این است که می ترسد نسبت به شخص مغضوب رضایت خاطر پیدا کند و خشمش فروکش کند و لذت انتقام را از دست بدهد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۵

ترسد ار آید رضا، خشمش رود

انتقام و ذوقِ آن فایِت شود

*فایِت: ازمیان رفته، فوت شده

و مثال می زند و می گوید مثل شخصی که گرسنگی کاذب دارد و گرسنه واقعی نیست و فقط از روی حرص و شهوت کاذب سریع غذا یا خوراکی خوشمزه را می خورد که لذتش از بین نرود، اگر کمی صبر کند، آن میل از بین خواهد رفت،



محو لذت مساوی است با ترک عادت. در چند بیت بعدی مولانا در مورد عدل خداوند که توسط قوانین کائنات اجرا می شود اشاره می کند. می گوید این که انسان ها دچار درد شده اند نباید خداوند را محکوم کنند و جهل و حماقت خودشان را که عمرشان را تلف کرده اند و امکاناتشان را زیر پا له کرده اند، با حرص و شهوت عمل کرده اند و جمعاً و فرداً دچار ناکامی و بی مرادی شده اند به پای ظلم خدا بگذارند، این عین عدل خداوند است و قوانین کائنات خطا نمی کند. سیلی به موقع می تواند یک مسکین را از گردن زدن برهاند، بنابراین تنبیه به موقع خداوند هم سبب می شود که ما به خودمان بیاییم و من ذهنی را بیشتر از این ادامه ندهیم و جلوی ضررهای بیشتر به خودمان و دیگران را بگیریم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۳

گفت شه: نیکوست خیر و موقعش

لیک چون خیری کنی در موضعش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۶

عدل چه بود؟ وضع اندر موضعش

ظلم چه بود؟ وضع در ناموقعش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۰

ای بسا زجری که بر مسکین رود

در ثواب از نان و حلوا به بود

می گوید کیفر به موقع بهتر از لطف بی موقع است، همان طور که زخم چرکین را اگر نشکافی و مرهم روی آن بگذاری، عفونت در آن محکم و ماندگار می شود، دردهای من ذهنی هم با دارو و مواد مخدر و مشروبات الکلی خاموش می شود، اما این خاموشی به منزله درمان نیست و هزار زیان دارد و مانند همان چرک درون زخم گوشت را می خورد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۵

شَقّ باید ریش را، مرهم کنی

چرک را در ریش مستحکم کنی

*شَقّ: شکافتن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۶

تا خورد مر گوشت را در زیر آن

نیم سودی باشد، و پَنجَه زیان

و در پایان این داستان مولانا می گوید در میان صالحان و انسان های زنده به حضور یکی وجود دارد که از دیگران صالح تر است و مقام بالاتری دارد و حکم او را خدا امضا کرده و نظیر و همتای او در بین بزرگان و پریان وجود ندارد و به قول صوفیه مدار عالم هستی است و سخن او سخن خداوند است و حضرت مولانا نمونه چنین انسانی است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۲

در میان صالحان، یک أَصْلَحی ست

بر سر توقیعش از سلطان صَحی ست

*توقیع: فرمان شاه، امضای نامه و فرمان

*صَحّ: مخفّف صَحّ به معنی درست است، صحیح است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۳

کآن دعا شد با اجابت مُقَتَّرِن

کُفُو او نَبُود کِبَارِ اِنْس و جن



*مُقْتَرَن: قرین

*کُفُو: همتا، نظیر

پس باید مولانا را قبله کنیم و لحظه‌ای از این قبله غافل نشویم تا به نتایج خوب و عالی که همان زنده شدن به زندگی است دست پیدا کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶

قبله را چون کرد دستِ حق عیان

پس، تحرّی بعد ازین مردود دان

*تَحَرّی: جست‌وجو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی

سُخره هر قبله باطل شوی

*ذاهل: فراموش‌کننده، غافل

*سُخره: ذلیل، موردِ مسخره، کارِ بی‌مزد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰

گر ازین انبار خواهی برّ و بُر

نیم ساعت هم ز همدردان مبرّ

*برّ: نیکی، نیکوکاری

*بُرّ: گندم



با تشکر فراوان،

پروین از استان مرکزی



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

